



کتابخانه بستراندیشه‌ورزی

گفت‌وگو با فاطمه دویایی با بیش از سه دهه تجربه کتابداری

معصومه سعادت | زهرا شفیعی زاده

تنظیم

گفت‌وگو



سراغ خانم فاطمه دویایی رفته‌ایم؛ کتابدار دلسوزی که ۳۰ سال به‌طور مستمر در کتابخانه‌های مختلفی در مدارس شهر تهران فعالیت کرده است.

■ می‌توانید به خوانندگان توضیح بدهید که کتابداری را از کجا آغاز کردید؟

قبل از آغاز رسمی کارم در مدارس، قبل از ورود فرزند آخرم به مدرسه، مدتی که در خانه بودم، برای مدارسی که هم‌سرم در آن‌ها فعالیت داشت، نقد و بررسی کتاب می‌نوشتم و به این کار علاقه زیادی داشتم. اکثر کتاب‌های کانون و کتاب‌های جان کریستوفر، مانند «کوه‌های سفید» و «شهر طلا و آتش» را در آن سال‌ها مطالعه کردم و چکیده‌هایشان را نوشتم. به همین دلیل، حدود ۳۱ سال پیش برای پر کردن اوقات فراغتم، در دبستان طلوع شروع به کار کردم. قبل از من کتابخانه مدرسه

کار با دانش‌آموزان و کودکان و نوجوانان اهمیت بسیار زیادی دارد؛ زیرا تأثیر آنچه دانش‌آموز در مدرسه می‌آموزد، گاه برابر یا حتی بیشتر از تأثیر خانواده بر زندگی اوست. دلیل این امر هم آن است که کودک و نوجوان بخش قابل توجهی از زندگی‌اش را در فضای مدرسه و در کنار دوستان، معلم‌ها و کارکنان مدرسه می‌گذراند. بنابراین، هر مدرسه به فضاهایی احتیاج دارد که دانش‌آموز بتواند در آن خستگی درس و فعالیت‌های خود را بیرون کند. بهترین فضا برای انجام دادن این کار که می‌تواند تأثیری طولانی و حتی همیشگی بر زندگی دانش‌آموز داشته باشد، کتابخانه است. در کتابخانه مدرسه، دانش‌آموز علاوه بر استراحت فکری می‌تواند در دنیای کتاب‌ها قدم بزند، موضوعات مورد علاقه خود را پیدا کند و درباره آینده‌اش تصمیم بگیرد. در این میان، حضور فردی آگاه و دلسوز در نقش کتابدار، می‌تواند بسیار مفید و مؤثر باشد. برای پی بردن به میزان این اهمیت، به

مدت ۸ سال دایر بود. اما کتابخانه‌ای که من تحویل گرفتم با کتابخانه‌ای که اکنون هست، خیلی تفاوت داشت. در این ۳۱ سال سعی کرده‌ام با استفاده از تجاربم و همراهی با دانش‌آموزان و معلمان، کارهایم را پیش ببرم؛ مثلاً به بررسی خواسته‌های معلمان از کتابخانه می‌پرداختم و انتظاراتی را که خود از مدرسه داشتم، با معلمان مطرح می‌کردم. مسلماً تعامل با معلمان تأثیرات مثبتی بر روند کار می‌گذاشت و باعث پیشرفت بیش از پیش کتابخانه و مدرسه می‌شد.

■ خاطراتان هست که کارتان را به چه نحوی شروع کردید؟

□ در بدو ورودم متوجه شدم بعضی از کتاب‌هایی که اجازه چاپ و نشر می‌گیرند، برای تربیت یک فرزند مذهبی چندان مناسب نیستند و درست نیست که بدون آگاهی از محتویات کتاب، آن‌ها را در اختیار بچه‌ها قرار بدهیم؛ بنابراین، دست به کار شدم. برای اولین بار این کار را انجام دادم و فکر می‌کنم به لطف خدا این کار باقیات‌الصالحات من است. کار ما این بود که تمامی کتاب‌ها را از قفسه‌ها در می‌آوردیم، می‌خواندیم و در صورت مناسب بودن برای سن بچه‌ها آن‌ها را به تفکیک پایه و موضوعاتشان در کتابخانه جا می‌دادیم. به این ترتیب، بچه‌ها هر سنی به محتوای مناسب خودشان دسترسی پیدا می‌کردند.

■ راز موفقیت خود را چه می‌دانید؟

□ من اصولاً دوست دارم در هر کاری، آدم کار خودش را جدی بگیرد و سرهم‌بندی نکند. هر کاری را تا جایی که از دستم برآید انجام می‌دهم و تمام توانم را برای آن می‌گذارم. برای کار کتابخانه هم همین‌طور عمل کردم. اصلاً کارم را شوخی نمی‌گرفتم و کاملاً جدی با آن برخورد می‌کردم و سعی می‌کردم کارها را مرتب انجام دهم. خیلی از همکارانم می‌گفتند بهترین جا برای در رفتن از زیر کار، کتابخانه است اما من این‌طور فکر نمی‌کردم و می‌کوشیدم کارم را به بهترین نحو ممکن انجام دهم. فکر می‌کنم به دلیل

همین روحیه جدی‌ام خداوند به من لطف کرد و توانستم ایده‌ها و فکرهای جدیدی را وارد کارم کنم؛ مثلاً وقتی کارم را شروع کردم، سیستم امانت‌دهی کتاب‌ها بسیار ضعیف بود و بهتر بود تدبیری برای این قسمت اندیشیده شود. این کار ساعت‌ها وقتم را می‌گرفت. حتی بعضی وقت‌ها کاغذهای امانت را به خانه می‌بردم تا اطلاعات را ثبت کنم؛ چون آن قدر زیاد بودند که در مدرسه کارها تمام نمی‌شد و مجبور می‌شدیم زمان بیشتری را صرف نظم و ترتیب دادن به کارمان کنیم. آن وقت احساس رضایتمندی درونی پیدا می‌کردیم و همین، در احساس موفقیت ما بسیار مؤثر بود.

■ آیا در کار کتابخانه از کسی کمک می‌گرفتید؟ از نیروهای جوان یا خود دانش‌آموزان؟

□ البته! هیچ‌وقت پیش نیامده که من در کتابخانه به تنهایی کار کنم. از همان سال اول این نعمت شامل حالم شد که نیروهای کمکی جوان و خوش‌فکر کنارم بودند. گاهی یک یا دو نفر در کنارم بودند و گاهی حتی تعدادشان به پنج یا شش نفر هم می‌رسید. دائماً با هم مشورت و هم‌فکری می‌کردیم تا کارها را به بهترین صورت انجام دهیم. می‌دانید که فکر جوان‌ها نیز بسیار پویا و فعال است و ایده‌های خیلی خوبی به ذهنشان می‌رسید.

در کتابخانه ما، بچه‌ها اطلاعات کتاب‌هایی را که به امانت می‌بردند، روی برگه‌های کوچکی می‌نوشتند و ما خودمان تمام این برگه‌ها را وارد دفتر امانت می‌کردیم. گاهی این برگه‌ها یک هفته می‌ماند و کارمان خیلی سنگین می‌شد. اگر می‌شد کارت امانت ننوشت و کار دیگری کرد، خیلی بهتر بود. برای همین، به ذهنم رسید که دفتر را به خود بچه‌ها بدهیم تا پر کنند و به خودشان اعتماد کنیم. همه می‌گفتند: «نمی‌شود. کار سختی است و بچه‌ها از پشش برنمی‌آیند» اما من اعتقاد داشتم اگر چند بار برای بچه‌ها توضیح دهیم، خودشان متوجه می‌شوند و کار جلو می‌افتد و راحت‌تر می‌شود. ابتدا از پایه ششم شروع کردیم. یکی دو بار برای بچه‌ها توضیح دادیم و همین‌طور تا پایه‌های پایین‌تر پیش رفتیم و از خود بچه‌ها هم برای یاد

در کتابخانه
مدرسه،
دانش‌آموز علاوه
بر استراحت
فکری می‌تواند
در دنیای کتاب‌ها
قدم بزند،
موضوعات مورد
علاقه خود را
پیدا کند و درباره
آینده‌اش تصمیم
بگیرد



بچه‌ها در ارتباط باشیم. البته گاهی در رفتار و گفتار بچه‌ها در کتابخانه، که در قید و بند کلاس نیستند و آزادند، چیزهایی می‌بینیم که به معلم‌ها و پدر و مادرها می‌گوییم و همین‌ها در روند کار و تربیتشان کمک‌های زیادی می‌کند.

■ همان‌طور که اشاره کردید، بچه‌ها در کتابخانه آزادند اما از طرفی کتابخانه جایی که ساکت و آرام است. آیا امکان ایجاد چنین فضایی در کتابخانه‌های مدارس نیز وجود دارد؟

□ این موضوع چندین بار مطرح شده که کتابخانه دو بخش دارد: یکی قرائت‌خانه و دیگری بخش امانات. ما در دبستان امکان داشتن قرائت‌خانه را نداریم و نمی‌توان انتظار ساکت بودن کتابخانه را داشت. البته چند تا از بچه‌ها همان‌جا هم می‌نشینند و مطالعه می‌کنند.

■ از تجربه قصه‌گویی خودتان بگویید.

□ برای تمامی پایه‌ها جز کلاس دوم کارهای ادبیاتی مانند آشنایی با فرهنگ لغت و فرهنگ‌نامه با قصه‌گویی تلفیق شده است اما من خودم چندین سال به کلاس بچه‌های پایه دوم می‌رفتم و فقط برایشان قصه می‌خواندم و این کار را خیلی دوست داشتم. البته بچه‌ها هم خیلی مشتاق قصه بودند و کاملاً گوش می‌دادند. اما بچه‌های الآن این‌طور نیستند. شاید به دلیل تنوع بالای قصه‌های مهیج جدید باشد یا به خاطر پایین آمدن تمرکز دانش‌آموزان. دقیقاً نمی‌دانم اما کار کردن با بچه‌های جدید بسیار سخت است.

من دوست دارم قصه‌های لطیفی برای بچه‌ها تعریف کنم که موضوع خاصی از آن بیرون بیاید. پس از اینکه قصه را برای

دادن به پایه‌های بعدی کمک گرفتیم؛ مثلاً وقتی نوبت یاد دادن به بچه‌های کلاس پنجم شد، از کلاس ششمی‌ها خواستیم که در این فرایند به ما کمک کنند. حالا حتی بچه‌های کلاس دوم هم همین کار را انجام می‌دهند.

■ اکثر مدارس یا کتابخانه ندارند یا اگر دارند از آن به‌صورت انبار کتاب یا قرائت‌خانه استفاده می‌شود. فکر می‌کنید وجود کتابخانه برای مدارس چقدر اهمیت دارد؟

□ کتاب و کتابخوانی چیزی نیست که در آن شکی داشته باشیم و بخواهیم درباره‌ی فوایدش بحث کنیم. خیلی مواقع دیده‌ایم که یک کتاب در بزنگاه‌های زندگی و در تصمیم‌گیری کم‌کم مان کرده و در زندگی‌مان الهام‌بخش شده است؛ اما این موضوع که بعضی مدارس کتابخانه یا کتابدار ندارند، واقعاً باعث تأسّف است. حتی من شنیده‌ام در بعضی مدارس همان معلم ادبیات، در هفته دو سه روز زنگ تفریح‌ها به جای کتابدار به کتابخانه می‌آید. امیدوارم روزی به جایی برسیم که تمامی مدارس کتابخانه‌های بزرگ و وسیع داشته باشند. البته الحمدلله خیلی‌ها به دنبال تجهیز کتابخانه‌ها هستند. از نظر من، کتابخانه در تمامی زمینه‌ها می‌تواند به رشد بچه‌ها کمک کند. اخیراً در همین هفته کتابخوانی که گذشت، با بچه‌ها صحبت می‌کردم. به آن‌ها می‌گفتم: «خوب ببینید، خوب بشنوید و خوب بخوانید تا بتوانید خوب حرف بزنید، خوب بنویسید و خوب نقاشی کنید.»

اگر معلمان از توانایی حل مسئله بچه‌ها گله دارند و فکر می‌کنند که بچه‌ها مسائل را خوب متوجه نمی‌شوند، این موضوع مربوط به کار درک مطلب و درس ادبیات آن‌ها می‌شود؛ بنابراین، کتابخانه باید در تمامی حوزه‌های درسی فعالیت داشته باشد. نباید فقط کارگاه ادبیات باشد بلکه باید همان‌طور که در زمینه ادبیات فعال است، کتاب‌های مرتبط با علوم و دینی و باقی دروس را نیز داشته باشد. البته طبیعتاً بیشتر با گروه ادبیات مرتبط می‌شود.

■ به نظر شما، آیا کتابدار می‌تواند مثل یک معلم در زندگی بچه‌ها تأثیر بگذارد؟

□ قطعاً همین‌طور است اما به دلیل کمبود وقت، دسترسی ما به بچه‌ها کمتر اتفاق می‌افتد. با وجود ساعتی به نام زنگ کتابخوانی این مشکل تا حدی قابل حل بود. زمانی که هنوز پنجشنبه‌ها تعطیل نشده بود، وقت بچه‌ها بیشتر بود و کتابخوانی جای بیشتری در برنامه هفتگی‌شان داشت. ما در آن زمان یک زنگ به همین نام داشتیم و بهتر می‌توانستیم با



صدای گرم خانم دواپی

یک روز بارانی بود، حتی اگر باران هم نمی‌بارید، هوا گرفته و تاریک بود و خمودگی‌اش کلاس را هم گرفته بود. یک هفته در میان، جای پرورشی را کتابخانه می‌گرفت. شاید هم یک ماه یک بار بود و کلاس دیگری وقتش را به کتابخانه می‌داد اما به هر صورت، آن روز و آن ساعت، کتابخانه داشتیم. بعضی وقت‌ها واقعا به کتابخانه می‌رفتیم و بعضی وقت‌ها هم سر کلاس می‌ماندیم. ماهی یک بار وقتی که مجله رشد می‌آمد، سر تا تهش را خودمان می‌خواندیم و حل می‌کردیم. بعضی وقت‌ها هم کتابدارها برایمان داستان می‌خواندند.

آن روز رخت‌آلود هم قرار بود در کلاس برایمان داستان بخوانند. خانم دواپی که مسئول اصلی کتابخانه بود، معمولاً در انتهای کتابخانه، پشت میز بلندی که کتاب‌های معلم‌ها را از ما سوا می‌کرد، می‌ایستاد. عینکش همیشه با زنجیر نازکی از گردنش آویزان بود. همه این‌ها نشان می‌داد که خانم دواپی متعلق به دنیای آن طرف میز بلند است، نه دنیای ما یک الف بچه‌های دوم دبستانی، برای همین هم وقتی آن روز وارد کلاس شد، همه کمی شق و رق تر نشستیم و سعی کردیم کاری نکنیم که مورد خطاب قرار بگیریم، تا اینکه وقت کتاب خواندن شد. خانم دواپی عینک به چشم زد و شروع به خواندن کرد.

داستان درباره دختری بود که همیشه وقتی از پنجره خانه‌شان به بیرون نگاه می‌کرد، دو نفر توجهِش را بیشتر از بقیه جلب می‌کردند و ... داستان نقاشی نداشت و همه حرفش این بود که باطن افراد را نمی‌شود از روی ظاهرشان قضاوت کرد. صدای گرم خانم دواپی آن روز ما را چنان به دنیای قصه برد که هنوز که هنوز است بعد از دوازده سال آن داستان را به خوبی به خاطر دارم.

بچه‌ها تعریف می‌کردم، از آن‌ها می‌خواستم فکر کنند که چه مفهومی پشت این قصه وجود داشت. بچه‌ها هم بازخوردهای خیلی خوبی نشان می‌دادند. چند تا از دانش‌آموزانم که الآن دیگر بزرگ شده‌اند، هنوز هم که مرا می‌بینند، داستان‌ها را یادآوری می‌کنند.

■ چی شد که کتابخوان شدید؟

□ از آنجا که من در یک خانواده فرهنگی بزرگ شده‌ام، در کودکی زیاد کتاب می‌خواندم. با خانواده‌ام می‌رفتیم و کیهان بچه‌ها می‌خریدیم. کم‌کم احساس کردم یک مجله در هفته کم است و می‌رفتم شماره‌های قدیمی مجله را که ارزان‌تر بود، می‌خریدم. مادر و پدرم هم قصه‌های زیادی را برای ما تعریف می‌کردند.

پدرم به خاطر اعتقادات مذهبی و سبک زندگی خانوادگی‌مان دوست نداشت ما هر کتاب یا مجله‌ای را بخوانیم. البته من یواشکی و به دور از چشم پدرم به سراغ مجله‌ها و کتاب‌های دیگری مثل مجله زن روز هم می‌رفتم و آن‌ها را هم کمابیش دنبال می‌کردم.

■ از نظر شما که سال‌ها در کنار بچه‌ها بوده‌اید، بچه‌های حالا و گذشته در چه چیزهایی با هم تفاوت دارند؟

□ بچه‌های جدید کمتر از قدیمی‌ها کتاب می‌خوانند؛ چون فیلم‌ها و بازی‌های رایانه‌ای و ... به شدت زیاد شده‌اند و بچه‌ها تا حد زیادی جذب همان‌ها می‌شوند، اما خدا را شکر، هنوز در هر کلاس چند بچه کتابخوان وجود دارد. البته چیزی که بچه‌ها می‌خواهند بخوانند با چیزی که ما به آن‌ها ارائه می‌دهیم، بسیار متفاوت است.

به نظر من، به‌طور کلی دخترها بیشتر از پسرها کتاب می‌خوانند اما پسرانی هم هستند که کتاب خواندن را دوست دارند؛ البته اما باز هم نه به اندازه دخترها!

■ و حرف آخر ...

□ برای کتابدارها خیلی مهم است که خودشان کتابی را خوانده باشند و آن را در دسترس دانش‌آموزان قرار دهند. بهتر است آن‌ها از قبل به تحلیل دقیقی از کتاب رسیده باشند تا بتوانند آن را به خوبی به بچه‌ها معرفی کنند یا اصلاً تصمیم بگیرند که کتابی را در اختیار بچه‌ها بگذارند یا نه.

همه ما باید تمام بچه‌های ایران را مانند بچه‌های خودمان بدانیم و آن‌ها را دوست بداریم. همان‌طور که به خوشمزگی خوراک و غذای فرزندانمان فکر می‌کنیم، باید به خوب یا بد بودن کتاب‌هایی هم که به آن‌ها می‌دهیم توجه کنیم؛ زیرا کتاب واقعاً غذای روح است. باید همه ما با یکدیگر به سلامت جامعه فکر کنیم.